

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده : کیومرث

۲۵ اپریل ۲۰۲۵

## استعمار و معماری سلطه، بازشناسی اصول بنیادین آن

### بخش هشتم

۵. اصل تجزیه و تفرقه: تفرقه طبقاتی، قومی و مذهبی به مثابه ستراتیژی سلطه

چرا تفرقه، ابزاری مؤثر است؟

استعمار، برای حفظ سلطه خود، تنها به زور نظامی یا نفوذ فرهنگی اکتفا نمی‌کند؛ بلکه با شناخت عمیق از بافت اجتماعی سرزمین‌های اشغال‌شده، عمداً به تقسیم و شکاف‌افکنی میان گروه‌های بومی اقدام می‌کند. اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» یکی از مهم‌ترین ابزارهای سیاست استعماری در طول تاریخ بوده است. این سیاست، با بهره‌گیری از تفاوت‌های واقعی یا ساخته‌شده میان مردم، وحدت اجتماعی را می‌شکند و مقاومت جمعی را غیرممکن می‌سازد. اصل تجزیه و تفرقه به معنای آن است که قدرت حاکم – در اینجا استعمارگر – برای تثبیت سلطه خود، عمداً شکاف‌ها و تضادهای اجتماعی، فرهنگی، مذهبی یا قومی را دامن می‌زند، آن‌ها را برجسته می‌کند، و گاه حتی خود، تفاوت‌هایی مصنوعی ایجاد می‌کند تا قدرت متمرکز مردمی شکل نگیرد.

### سازوکارهای عملی اجرای اصل تفرقه

یکی از ابزارهای بنیادین سرمایه‌داری امپریالیستی در مهار و انقیاد جوامع تحت سلطه، بهره‌گیری هدفمند از شکاف‌های قومی، قبیله‌ای و مذهبی بوده است. سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» (Divide and Rule)، نه صرفاً به مثابه تاکتیکی سیاسی، بلکه به عنوان سازوکار ایدئولوژیک برای بازتولید سلطه و جلوگیری از آگاهی طبقاتی و وحدت مردم عمل می‌کرد. استعمارگران، در مقام نمایندگان نظام جهانی سرمایه، با شناخت دقیق ساختارهای پیشاسرمایه‌داری جوامع مستعمره - اعم از قبیله، قوم، مذهب و زبان- تضادهای درونی را نه تنها حفظ کردند، بلکه به شکل نظام‌مند تشدید نمودند تا از هرگونه همگرایی سیاسی طبقات فرودست جلوگیری شود.

در این راستا، قدرت‌های استعماری با ساختن و بازتعریف هویت‌های قومی، و ترجیح و تقویت یک گروه بومی بر دیگر گروه‌ها، مناسبات نابرابر قدرت را بازتولید کردند. این ترجیح، اغلب با اعطای امتیازات اقتصادی، سیاسی و نظامی به گروه «هم‌پیمان»، منجر به ایجاد یک الیگارشی قومی شد که به نیابت از نظام سلطه جهانی، ابزار سرکوب و استثمار طبقات محروم سایر اقوام و گروه‌ها بود.

در عمل، این الیگارشی قومی، بدل به «طبقه واسطه» (comprador class) شد؛ طبقه‌ای که هم در خدمت منافع امپریالیسم جهانی قرار داشت و هم با سرکوب و تحقیر اقوام و طبقات فرودست، خود را تثبیت می‌کرد. نتیجه این مهندسی استعماری، نه فقط گسترش شکاف‌های قومی و ستیزهای هویتی، بلکه فروریزی هرگونه امکان اتحاد طبقاتی و مبارزات مردمی بود. این سیاست پس از پایان رسمی استعمار نیز، در چهره دولت‌های ملی‌گرای اقتدارگرا، تمامیت‌خواه و تبعیض‌گرا تداوم یافت؛ دولت‌هایی که با درونی‌سازی منطق سلطه، خود بدل به کارگزاران محلی سرمایه‌داری جهانی شدند و مناسبات استعماری را در قالبی نو استعماری ادامه دادند.

این سیاست نه تنها ابزار سلطه مستقیم استعمارگران بود، بلکه پس از پایان استعمار رسمی نیز، همچون میراثی سمی، در بسیاری از جوامع مستعمره پیشین ادامه یافت و مانع شکل‌گیری ملت‌های همبسته و دموکراتیک شد.

### ایجاد طبقه واسطه بومی (طبقه کمپرادور و بازوی محلی امپریالیسم)

در منطق سلطه استعماری، نیازی به کنترل مستقیم و فراگیر همه ارکان جامعه مستعمره نبود؛ کافی بود گروهی از نخبگان بومی، وفادار به منافع قدرت خارجی و بیگانه، در مقام واسطه میان استعمارگر و توده مردم عمل کنند. این طبقه «واسطه»، که بدرستی می‌توان آن را کمپرادور یا طبقه دلال قدرت نامید، متشکل از ملاکین بزرگ، سران قبایل، روحانیون همپیمان و نخبگان تحصیل‌کرده جذب‌شده در ایدئولوژی استعماری بود. آنان با دریافت امتیازات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، در ساختار قدرت استعماری ادغام شده و از این موقعیت برای حفظ انقیاد توده‌ها بهره‌برداری می‌کردند.

بیشتر اعضای این طبقه کمپرادور، عمداً از اقوام یا قبایلی انتخاب می‌شدند که یا در گذشته دارای پیوندهایی با ساختار قدرت بودند، یا در موقعیت اجتماعی-اقتصادی برتری قرار داشتند. این انتخاب‌گزینشی، بخشی از پروژه بزرگتر مهندسی اجتماعی استعمارگران بود: تعمیق تضادهای هویتی و طبقاتی، و جلوگیری از وحدت سیاسی طبقات فرودست.

نخبگان بومی وابسته، در عمل، نه تنها حافظ منافع استعمارگران بودند، بلکه خود به بازیگران فعال در سرکوب، استثمار و تحقیر مردم بدل شدند. آن‌ها با ایفای نقش در دستگاه اداری، قضائی، نظامی و ایدئولوژیک استعمار، سلطه را درونی، مشروع و بومی‌نمائی می‌کردند. از این طریق، استعمارگر نه تنها چهره «نامرئی» به خود می‌گرفت، بلکه مشروعیت سلطه‌اش را از دل مناسبات درونی جامعه مستعمره استخراج می‌کرد.

کارکرد اصلی این طبقه واسطه، تسهیل پروژه استعماری سرمایه‌داری جهانی بود؛ پروژه‌ای که هدف نهایی‌اش تخریب خودبنیادی جوامع مستعمره، تبدیل آن‌ها به بازار مصرفی و منبع مواد خام و نهایتاً جذبشان در تقسیم کار ناعادلانه نظام جهانی بود. این طبقه، با توسل به خشونت، ایدئولوژی، مذهب یا قومیت، به‌گونه‌ای عمل می‌کرد که توده‌های تحت ستم، سلطه را نه تحمیل‌شده از بیرون، بلکه «طبیعی» و «تاریخی» تصور کنند.

### حاشیه‌نشینی توده‌های مردم (انباشت فقر، انقیاد و بی‌قدرتی توده‌ها)

در سوی دیگر این نظم نابرابر، توده‌های مردم - فارغ از تعلقات قومی، مذهبی یا زبانی‌شان - در وضعیت مزمن فقر، بی‌سوادی، طرد و ناآگاهی ساختاری نگاه داشته می‌شوند. آنان نه تنها از مشارکت در قدرت محروم می‌شوند، بلکه اساساً به‌مثابه «ابزار» در خدمت منافع استعماری و طبقه واسطه بومی تعریف می‌شوند: ابزار کار در نظام استثماری، ابزار جنگ در منازعات قوم‌محور، و ابزار بی‌ثباتی در بازی‌های ژئوپولیتیکی امپریالیسم.

در لحظاتی که استعمار به تشدید تضادهای قومی نیاز داشت، این مزدوران بومی هستند که نقش تحریک گر و مجری خشونت را ایفا می‌کنند. آنان با سازماندهی نفاق، دامن‌زدن به تعصبات قومی و استفاده ابزاری از اختلافات تاریخی، تفرقه را بدل به یک مکانیسم دائمی سلطه می‌کنند. با این حال، قربانی نهائی این بازی‌های کثیف قدرت، توده‌های فرودستی هستند که نه تنها از منازعات بهره‌ای نمی‌برند، بلکه همواره هزینه سنگین آن را - به‌صورت آوارگی، سرکوب، گرسنگی و مرگ - می‌پردازند.

این وضعیت حاشیه‌نشینی، خود بخشی از سازوکار بازتولید سلطه است: توده‌هایی محروم از آگاهی طبقاتی، قدرت سازماندهی و امید به تغییر، که در ساختارهای بسته و تبعیض‌آلود، تنها نقش «سوژه مطیع» را ایفا می‌کنند؛ سوژه‌ای که باید مطیع بماند، مصرف کند، بجنگد، و بمیرد، بی‌آن‌که هرگز به سرچشمه‌های ستم خود آگاه شود.

### ملت سازی طبقاتی

دولت مدرن، به‌ویژه در جوامعی با ساختارهای نابرابر قومی و طبقاتی، اغلب به ابزاری در دست طبقه حاکم بدل شده است. طبقه‌ای که با اتکاء به دستگاه‌های نظامی، اداری و ایدئولوژیک، پروژه‌ای از ملت‌سازی را از بالا و در راستای منافع خود پیش می‌برد. در این چارچوب، سرکوب زبان‌ها و فرهنگ‌های غیرحاکم، تخریب نمادهای تاریخی اقوام فرودست و تحمیل یک روایت واحد و رسمی از هویت ملی، در واقع ابزارهایی برای بازتولید سلطه طبقاتی و قومی‌اند. آنچه تحت عنوان ملت‌سازی عرضه می‌شود، در عمل چیزی جز تمرکز سرمایه مادی و نمادین در دستان اقلیت مسلط نیست—فراپندی که با خشونت ساختاری، سلب مالکیت، و حذف نمادین "دیگری" همراه است. این نوع ملت‌سازی، نه یک پروژه فراگیر، بلکه ابزاری برای تحکیم نظم موجود و بازتولید انقیاد است.

### تمرکز قدرت در دست طبقه حاکم و بازتولید نابرابری ساختاری

در هر دو دوره، ساختار دولت به گونه‌ای شکل گرفته که قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی عمدتاً در دست گروه محدودی از نخبگان وابسته به طبقه حاکم متمرکز می‌شود. این تمرکز قدرت، نه صرفاً حاصل برتری شایستگی، بلکه نتیجه تاریخی مناسباتی بود که به انباشت اقتدار در دست طبقه‌ای خاص می‌انجامد. نهادهایی چون ارتش، دستگاه امنیتی، وزارتخانه‌های کلیدی و ساختار دیپلماسی، به جای آن‌که بازتاب‌دهنده تنوع اجتماعی باشند، عملاً به ابزارهای انحصاری سلطه بدل می‌شوند. در سطوح بالای این نهادها، عمدتاً افرادی از خاستگاه‌های مشابه اجتماعی و اقتصادی حضور دارند که بازتولید سلطه سیاسی و طبقاتی را ممکن می‌سازند. اقشار فرودست و گروه‌های حاشیه‌ای جامعه، یا در حاشیه این ساختارها باقی می‌مانند یا صرفاً در سطوح پائین‌دست نقش ایفا می‌کنند، بی‌آن‌که دسترسی مؤثری به منابع قدرت و تصمیم‌گیری داشته باشند.

این الگو، که می‌توان آن را نوعی «بوروکراسی طبقاتی» دانست، نه تنها به نابرابری سیاسی انجامید، بلکه با بازتولید سلسله‌مراتب اجتماعی، راه را بر مشارکت واقعی و برابر نیروهای اجتماعی در ساختار دولت می‌بست.

### مهندسی فرهنگی و یک‌دست‌سازی نمادین

در بسیاری از جوامع پسااستعماری و چندقومیتی، ساختارهای رسمی فرهنگی و آموزشی در برهه‌هایی از تاریخ، به ابزار تثبیت ایدئولوژی مسلط تبدیل شده‌اند. نظام آموزش رسمی، از طریق بازنویسی تاریخ و هدایت روایت‌های هویتی، زمینه‌ساز بازتولید نظامی فرهنگی شده است که با واقعیت‌های متکثر زبانی و اجتماعی در تعارض قرار دارد.

تاریخ‌نگاری رسمی، با حذف یا به حاشیه‌راندن نقش گروه‌های متنوع اجتماعی، هویتی یکدست و ساختگی از ملت ترسیم می‌کند که در خدمت تثبیت ساختار قدرت حاکم است.

زبان، به‌مثابه حامل ایدئولوژی، در این فرآیند نقشی محوری ایفا می‌کند. در بسیاری از این جوامع، در حالی که ساختار اجتماعی بر پایه چند زبانی شکل گرفته، تنها یک زبان به‌عنوان زبان رسمی در سیاست‌گذاری‌های فرهنگی، آموزشی و اداری به رسمیت شناخته می‌شود. زبان‌های دیگر، که حامل تجربه‌ها و تاریخ گروه‌های فرودست‌اند، بتدریج از حوزه‌های آموزش، رسانه و دیوان‌سالاری حذف می‌گردند. این روند را می‌توان بخشی از پروژه بزرگتری دانست که می‌توان آن را «مهندسی فرهنگی» و «یکدست‌سازی نمادین» نامید.

از جمله نمودهای این سیاست می‌توان به تغییر نام اماکن، حذف یا بازتعریف نام‌های تاریخی و جغرافیایی، و ترویج گفتمان رسمی درباره هویت ملی اشاره کرد—گفتمانی که در پی تثبیت چهره‌ای تک‌قوم، تک‌زبان و تکرار از ملت است. این فرآیند را می‌توان در چارچوب آنچه آنتونیو گرامشی «هژمونی فرهنگی» می‌نامد تحلیل کرد: شکلی از سلطه که نه صرفاً از طریق زور فیزیکی، بلکه از راه تسخیر ذهن‌ها، کنترل روایت‌ها و قالب‌بندی معناها اعمال می‌شود.

### سرکوب ساختاری مطالبات برابری خواهانه

در نظام‌های متمرکز و تک‌صدا، دستگاه‌های امنیتی اغلب به ابزاری برای حفظ سلطه گفتمان غالب بدل می‌شوند. در چنین ساختارهایی، هرگونه کوشش برای طرح مطالبات زبانی، فرهنگی یا سیاسی که از چارچوب گفتمان مسلط فراتر رود، به‌عنوان تهدیدی علیه انسجام ملی یا ثبات سیاسی تلقی می‌گردد. در نتیجه، برخورد با این مطالبات نه از مجرای مذاکره و بازشناسی حقوق متنوع شهروندان، بلکه از طریق کنترل، سرکوب و حذف صورت می‌گیرد. افراد و گروه‌هایی که خواهان بازتعریف رابطه قدرت در جهت پذیرش تکرر فرهنگی و سیاسی هستند، اغلب با اتهاماتی چون وابستگی خارجی یا گرایش‌های واکرایانه مواجه می‌شوند. این رویکرد، به ایجاد فضای هراس، خودسانسوری و حذف تدریجی صداها و بدیل منجر می‌گردد و راه را بر شکل‌گیری یک جامعه چندصدائی و برابر می‌بندد.

### ایدئولوژی همسان‌ساز و بازتولید سلطه در سطح ملی

در بستر ساختارهای دولتی متمرکز، گاه پروژه‌هایی شکل می‌گیرد که به‌جای پذیرش تکرر اجتماعی و فرهنگی به‌عنوان بنیانی برای ملت‌سازی، تلاش دارند نوعی وحدت تصنعی را بر مبنای یک هویت خاص بازتولید کنند. این پروژه‌ها معمولاً با بهره‌گیری از اهرم‌های ایدئولوژیک، دستگاه‌های دولتی و روایت‌های تاریخی خاص، به شکل‌دادن به یک تصور یکدست از «ملت» می‌پردازند که در آن تفاوت‌های فرهنگی، زبانی و تاریخی گروه‌های دیگر یا نادیده گرفته می‌شود یا به حاشیه رانده می‌گردد.

در برخی موارد، این سیاست‌ها فراتر از مرزهای جغرافیایی شناخته‌شده نیز گسترش یافته و به شکل تلاش برای امتداد هویت قومی خاص در آن‌سوی مرزهای سیاسی و حقوقی تجلی یافته‌اند. این نگاه، در سطح نظری بازتاب شکل‌گیری یک ایدئولوژی ناسیونالیستی متمرکز است که نه در جهت بازنمایی منافع عمومی، بلکه در راستای تثبیت موقعیت هژمونیک گروه حاکم عمل می‌کند.

در چارچوب چنین ایدئولوژی‌هایی، ملت نه به‌مثابه ترکیب پویای طبقات، زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، بلکه به‌صورت یک کلیت از پیش‌تعریف‌شده و همگون بازنمایی می‌شود؛ کلیتی که در آن دیگر صداها باید یا در نظم مسلط

مستحیل شوند یا از صحنهٔ سیاسی-اجتماعی حذف گردند. پیامد این روند، بازتولید مناسبات نابرابر قدرت و تعمیق شکاف‌های اجتماعی است که به جای تقویت همبستگی واقعی، زمینه‌های تضاد و گسست را تشدید می‌کند.

۲۴ اپریل ۲۰۲۵

ادامه دارد ...